

## مدرنیته و مدرنیزاسیون بر سر ما آوار شد

منبع: مجله روشنگر، سال اول، شماره دوم، آذرماه ۱۳۹۵

با درود و احترام خدمت شما جناب آقای دباغ گرامی. بسیار خوشحالیم که با تمام مشغله‌ها و خستگی سفر از انگلستان زمان خودتان را در اختیار ماهنامه روشنگر قرار دادید. بنده برای طرح اولین سوال و از برای تبیین حال و احوال انسان ایرانی در جهان راززدایی شده طبق گفته شما در کتاب ترنم موزون حزن از ۳ مفهوم و تعبیر داریوش شایگان همچون: مرقع کاری ایدولوژیک، مرقع کاری بازیگوشانه و گفتگوی فراتاریخی استفاده می‌کنم. از نگاه شما چرا داریوش شایگان معتقد است می‌توان از مرقع کاری بازیگوشانه به سوی گفتگوی فراتاریخ رفت؟ اسباب و لوازم این گذار چیست؟

بنده نیز عرض سلام و احترام دارم خدمت شما و خوانندگان محترم ماهنامه روشنگر دانشگاه شیراز. در باب سوال شما، داوری شایگان این است که ما در عصر تکنولوژیک زندگی می‌کنیم و برای اینکه بتوانیم از مرقع کاری‌های ایدولوژیک به سوی پذیرش هویت چهل تکه خود حرکت کنیم نیک است که به سمت مرقع کاری بازیگوشانه رویم و کثرت بالفعل را به رسمیت شناسیم تا در فراتاریخ به گفتگو پردازیم. در همین راستا داریوش شایگان چهار شخصیت همچون: ابن عربی از سنت اسلامی، مایسله کارت از سنت مسیحی، تسه چوانگ از سنت شرقی و ... نام می‌برد و معتقد است هر چند این اشخاص تخته بند زمان خود بوده‌اند، اما توانسته‌اند پای در اقلیم گمشده روح بگذارند و در فراتاریخ با یکدیگر گفتگو کنند. دل مشغولی شایگان این است که ما برای سامان بخشیدن به تجارب باطنی و به اقتضای به رسمیت شناختن هویت چهل تکه خود به سمت گفتگوی در فراتاریخ تلاش کنیم و به رغم مدرن بودن و به رسمیت شناختن مدرنیته، سلوک خود را سامان بخشیم. در این کتاب (ترنم موزون حزن) و سلسله نشست‌های شایگان شناسی ملاحظات انتقادی خود را نسبت به تعبیر شایگان (گفتگوی فراتاریخ) آورده‌ام. شایگان به مثابه روشنفکری که دلمشغول امر معنوی است، راهکاری متناسب با به رسمیت شناختن گفتگوی در فراتاریخ اقامه کرده است. اینکه می‌خواهد معنویت را در این جهان راززدایی شده پاسداری کند و بگوید می‌توانیم نسبت به عصر تکنولوژی و تعلقات مترقی در روزگار کنونی گشوده باشیم و در در اقلیم گمشده وجود پای گذاریم.

جوامع اروپایی با اقبال و پذیرش مدرنیته در حقیقت به دنبال معانی و اصالت های از دست رفته بودند. انسان ایرانی در تحقق این تفکر به دنبال چه می گشت؟ چرا گذار از جامعه ی سنتی به جامعه متجدد برای ما الزامی شد؟

به یک معنا فرایند مدرنیته و مدرنیزاسیون مانند سایر اقسام نقاط عالم بر سر ما آوار شد. هر چند در اعداد پدیدآورندگان مدرنیته نبوده ایم (یا به تعبیر شایگان در ضیافت مدرنیته نبوده ایم) اما در جمع جوامع پیرامونی، با امواج مدرنیته و مدرنیزاسیون دست و پنجه نرم کرده ایم و این قصه، قصه ما نبود و مدرنیته جهان را بر صورت خویش ساخته است. روشنفکران ما نیز در مواجهه با مدرنیته ادوار مختلفی داشته اند. به اختصار در ابتدا نوعی گشودگی و پذیرش در روشنفکران نسل اول قابل مشاهده است. کسانی چون ملکم خان، آخوندزاده، مستشار الدوله، تقی زاده از در گشودگی به فراورده ای مدرنیته و مدرنیزاسیون در آمدند. در فضای پس از کودتا ۲۸ مرداد و در دهه ۴۰ و ۵۰ گفتمان مسلط، نوعی غرب ستیزی شد. به نوعی از در تخالف و تقابل با فراورده های مدرنیته در آمدند. همچون فردید که غرب زدگی را مطرح ساخت و آل احمد با روایت سیاسی / اجتماعی خود آنرا بسط داد. علی شریعتی نیز از آلیناسیون، استعمار زدگی و فرهنگ بازگشت به خویشتن سخن گفت و نرم فضای روشنفکری ما به نحو اغلبی بدین سو حرکت کرد. سخنان کسانی چون فخرالدین شادمان که از تبادل فرهنگی و تسخیر تمدن فرهنگی سخن می گفتند به محاق رفت و به جایی نرسید. این مواجهه به تعبیر آشوری از سر کینه توزی و نفی جدی مدرنیته غربی بود. پس از اتمام دهه اول جمهوری اسلامی می توان گفت نوع دیگری از تلقی از درک ما مدرنیته و مدرنیزاسیون در ساحت نظر و عمل سر برآورد. گفتمان لیبرال از مدرنیته و چپ نو (نوعی چپ نو که ریشه در مکتب فرانکفورت بود) در این طبقه بندی کلان است. چنان که من میدانم فیض سوم پخته تر است و ما بر اثر رابطه مرحله اول و دوم در اینجا ایستاده ایم و مناسبات خود را با جهان جدید و مدرنیته بدین شکل تعریف می کنیم. تمام این مباحث ناظر بر تحولات عالم روشنفکری است. اما در فضای سیاسی کشور، امروزه خیل گسترده غرب ستیزی در میان سیاسیون و پاره ای از نیروهای سیاسی و انقلابی وجود دارد. بدین سخن، بحثم را در حوزه روشنفکران به مثابه چشمان نقاد و بیدار جامعه صورت بندی کرده ام. قشری که نسبت ارگانیکی با قدرت سیاسی نداشته اند.

در ابتدای سخن فرمودید: «مدرنیته بر سر ما آوار شد». بنده معتقدم: کاستی های نظام سیاسی و ساختار اجتماعی از یک سو و ناکارآمدی نهاد مذهب در ترمیم چالش های موجود و مشکلات عدیده ی جامعه ی ایرانی، روشنفکران ایرانی را به اقبال به سوی مدرنیته کشاند تا مرحمی بر دردهای موجود باشد و گسست های قابل مشاهده را پر کنند. آیا به این موضوع معتقد هستید؟

بله، همینطور است. به یک معنا مشروطه، یکی از بروز و ظهورهای سیاسی مدرنیته و مدرنیزاسیون در میان ما بود. هر چند ما از طریق دارالفنون با علوم تجربی و پزشکی جدید در حد آن زمان آشنایی پیدا کردیم اما بروز مشروطه به سبب نقصان هایی بود که در نظام سیاسی خود در آن روزگار داشتیم. رفته رفته نیز روشنفکران ما در فکر گسترش و ترجمه سیاسی آن شدند.

### در تحقق مدرنیته و اندیشه ی نوسازی در ایران، مذهب را باعث توسعه می دانید یا مانع؟

از منظر نواندیشان دینی مذهب به عنوان فربه ترین مولفه فرهنگی نباید مانع و رادع توسعه انگاشت. بلکه شرط اول و ضروری در این میان بازخوانی انتقادی سنت فرهنگی ما خواهد بود. کاری که در مغرب زمین نیز رخ داد و بخش هایی از سنت، پالایش جدی شدند. بدین سخن بازخوانی انتقادی سنت دینی در این میان راه ما را هموار می کند و فی المثل می توان نشان داد که دینداری یعنی روایت هایی از دینداری و مشخصاً، روایتی اخلاقی و انسانی از سنت دینی مانع توسعه نیست و می توان در این مسیر، توسعه را رقم زد. بدین معنی به توسعه همه جانبه و متوازن اشاره دارم و آنچه که امروز به توسعه پایدار مشهور است. توسعه ای که در آن دل مشغول توسعه سیاسی و بازخوانی انتقادی از سنت دینی باشیم. تحقق این امر نیز مولف از مولفه های مختلف است. رفرم دینی نیز یکی از مولفه های تحقق توسعه پایدار در ایران زمین است.

آنچنان که از سخنان شما در بازخوانی سنت دینی در یافتیم، مبین این جمله است که: " ما در این راه کاستی های بسیار زیادی داشته ایم. " بیایید سخن را از آنچه که باید باشد به سوی آنچه که گذشته است متمایل کنیم. در این میان تجربه ی تاریخی بیانگر کدام وضعیت است. سنت دینی ما باعث تحقق مدرنیته بوده است یا نه؟

تجربه تاریخی مبین مشکلاتی در این میان است. آنچنان که در مغرب زمین بوده است. با تامل در رفرم دینی لوتر تا عصر رنسانس و نوزایی دینی و تحولات حاصله، تجربه ی مغرب زمین از این حیث نیکو خواهد بود. نمی گویم نعل به نعل آنان زنیم، بلکه از تجربه های حاصله درس بگیریم و راه های رفته را دوباره نپیماییم و به توسعه پایدار و همه جانبه بیندیشیم. با توجه به اینکه مدرنیته فرایندی است که در زمینه و زمانه خودش می روید و آنچنان که گفته ام مدرنیته ایرانی باید مد نظر ما باشد. عده ای که از سر تخالف با مدرنیته و مدرنیزاسیون برآمده اند و در مقام واکنش نسبت به آن حرکت کردند به بنیاد گرایی دینی رسیده اند. عده ای نیز مسئله هایشان در جنبه های عملی و در مقام زندگی فردی بروز و ظهور پیدا می کند. به فرض مثال نحوه استفاده دینداران از تکنولوژی جدید از این قبیل است. در یک سر طیف بنیاد گرایی دینی و در طیف دیگر دینداری سنتی قابل

مشاهده است. دینداری سنتی نیز مسئله هایشان بر سر فرآورده های تکنولوژی و مدرنیته است که با این فرآورده ها در سطح جامعه باید چه کنیم؟ رفرم دینی هم پاس مقام نظر را دارد و هم پاس مقام عمل. در این حال می کوشد که به فرآورده های معرفتی جهان جدید تامل کند و خصوصا دل مشغول تحقق نهاد های مدرنیستی باشد. بدین نهج رفرم دینی فرایند تحقق مدرنیته و مدرنیزاسیون را هموار می کند و توجه صرف به سوبه های عملی آن بدون توجه به عالم تئوری و نظر نارواست.

سخنان بخش اول شما را می توان در پیشنهاد ریچار ررتی به کشورهای جهان سوم خلاصه کرد که می گوید: "در مسیر سکولاریزاسیون و رفرم دینی به مطالعه روند موفقیت ها و شکست های تجارب کشورهای دموکراتیک به جای تاریخ فلسفه غرب پردازند". از این حیث که مسبب عبرت آوزی است. بله. روایتی خوبی است. آن را باید برای عبرت آموزی و تجربه کردن مد نظر قرار بدهند. البته که مدرنیزاسیون یک فرایند بومی ست و از کشوری به کشور دیگر تغییر کند

دقیقا همان تعبیری است که شما در کتاب ترنم موزون حزن به عنوان مدرنیته ها یاد کرده اید.  
بله، دقیقا

در تلقی لیبرال از مدرنیته، فرهنگ غربی جزء اساسی مدرنیته معرفی می شود و نتیجه می گیرند: فرهنگ های غیر غربی با مدرنیته ناسازگار هستند. اما در تلقی رادیکال از مدرنیته که ذیل اندیشه های مارکس، برمن و ... بسط یافت چون موقعیت مادی می پندارد که روایت "بومی تر" از مدرنیزاسیون را مسبب می شود. حال تلاش نواندیشان دینی در ساخت شکل بومی مدرنیته چقدر کارساز بوده است؟ نقاط قوت و ضعف آن در کجاست؟

نواندیشی دینی متقدم که با قهرمانانی چون نخشب، بازرگان و شریعتی شناخته می شود در مقتضیات زمینه و زمانه خود بوده اند. به گونه ای که بازرگان دل مشغول سازگاری بخشی میان علم و دین بود. شریعتی نیز دل مشغول انسان خودآگاه، آزاد و مسئول که در برهه ای، این موضوع با انقلاب بهمن ۵۷ گره خورد. شریعتی با تاثیر از ادبیات استعمار، نوعی استعمار ستیزی در کارهایش پررنگ بود. این امر نیز به دلیل نواندیشی و دل مشغولی با تحولات عصر جدید است. سخن از سازگاری اسلام با دموکراسی و لیبرالیسم، اتفاق خوبی ست که در روایت بومی تر از مدرنیزاسیون در آثار نواندیشان دینی متاخر در ۲ الی ۳ دهه اخیر رخ داده است. برکشیدن

این بحث به یک معنا میان دینداری، دموکرات بودن و پاسداری از حقوق بشر و فرآورده های مدرنیته و مدرنیزاسیون می توان آشتی و سازگاری سراغ گرفت. اما اینکه در جامعه ما و در مقام عمل آن ها محقق شده است پرسش مهیبی ست که مولف از مولفه مختلف می باشد. ناظر بر بعد معرفتی، داوری بنده این است که تلاش نواندیشان دینی ایرانی در ساخت شکل بومی از مدرنیته با عنایت به الیهات بدیلی که اقامه کرده اند و با اشاره به بازخوانی انتقادی سنتی که از آن ها شاهد بوده ایم در ذیل یک نظام می توان بر ساخت. به عنوان یک مولفه از مولفه های مهم در باب نسبت میان تحقق میان سنت پس پشت ما که مولفه دینی باشد از این حیث نواندیشان دینی گام های نیکویی برداشته اند. بازخوانی انتقادی فقه، مباحث معرفت دینی، نسبت میان عقل و وحی، علم و دین و مباحثات الیهاتی و کلامی در معنای اخص کلمه تماما قوام بخش یک روایت بومی از مدرنیته و نسبت میان دین و دنیای جدید است.

منوط به گفته شما تحریر کتاب ایمان و آزادی از مجتهد شبستری از این حیث مورد توجه است.

بله. نقدی بر قرائت رسمی از دین آقای شبستری، کتاب مدارا و مدیریت عبدالکریم سروش و کتاب بسط تجربه نبوی نیز آثاری رهگشایی در این مسیر است.

شما در طی مصاحبه ای در کتاب "ترنم موزون حزن" فرمودید مدرنیته یک پروژه ناتمام است. (عاریه از سخن هابر ماس) مدرنیته و اندیشه ی تحقق آن در ایران چگونه به اتمام می رسد؟

اینکه مدرنیته به همه وعده های خود عمل نکرده است، سخن بحقی است. در قرن بیستم با روایتی از مدرنیزاسیون که با کاپیتالیزم عنان گسیخته همراه است، مواجهیم. نکاتی همچون: آلیناسیون انسان، به رسمیت شناختن فرهنگ های مختلف و محدودیت های عقل که در مکتب فرانکفورت بیان می شود باید در مدرنیته شناسی ما و تحقق آن در ایران مد نظر قرار گیرد. در مقاله ای تحت عنوان "عقل همیشه قاصر" که در کتاب فلسفه تحلیلی با محوریت ویتگنشتاین به زودی منتشر می شود به محدودیت های امحاء نشدنی عقل با عنایت به مفهوم نحوه زیست، سعی کرده ام توضیح دهم که چگونه تخته بند زمان و مکان هستیم و به تعبیر ویتگنشتاین با بازی های زبانی مواجه هستیم. یکی از بصیرت های پست مدرنیسم نقصان های ناتمام بودن پروژه مدرنیته (مدرنیته ای که از عقل جهان شمول سراغ می گیرد) را دیده و توضیحات خوبی ارائه کرده است (در اینکه به مثابه موجود متعقل نیستیم). سویه های دیگری همچون: احساسات، عواطف، انگیزه ها در ما وجود دارد. به همین خاطر انسان، موجودی تماما عقلانی نیست. چنین ایده های خوبی در پست مدرن ها اعم از مکتب فرانکفورت و دیگران دیده می شود که از برای قید زدن به آن عقل جهان شمول است. در کتاب ترنم موزون

حزن آورده ام که نباید مختصات جغرافیایی، فرهنگی، معرفتی را فراموش کنیم. کسانی چون هابر ماس و اصحاب مکتب فرانکفورت وقتی این سخنان را در مغرب زمین می گفتند که سنت مدرنیستی ۱۰۰ الی ۲۰۰ ساله ای با توجه به وجود نهادهای مدرنیستی برقرار بود. چون این موارد در میان ما بدل به نهاد و سنت نشده اند بیش از هر چیزی باید دل مشغول تحقق نهادهای مدرنیستی باشیم. در باب صورت بندی مسائل هایمان هنوز در اول راه هستیم و عصر روشنگری، عصر مدرنیزاسیون و تحقق نهادهای مدرنیستی را به طور کامل نداشته ایم. بر همین سخن یادمان باشد نخواهیم این درخت و باغچه را خیلی حرس کنیم. اجازه دهیم نشو نما گیرد و مسئله هایمان را متناظر با مختصات فرهنگی، اقلیمی، اقتصادی، معیشتی که در آن زیست می کنیم، صورت بندی نماییم.

انسان مدرن چگونه می تواند از وضعیت نابسامان معنوی رهایی یابد؟ در گفتگوی فراتاریخ قابل تحقق

است؟

طرح این پرسش شما یکی از دل مشغولی های فکری و نظری بنده بوده است. در طی ۵ سال اخیر و سلسله مقالاتی با عنوان طرح واره ای از عرفان مدرن، کوشیده ام از منظر خود بدان پاسخ دهم. ۷ مقاله از این سلسله مقالات تحت تاثیر و تلقی رای من از شعر و عرفان سپهری بوده است و در دو کتاب سپهر سپهری و فلسفه لاجوردی منتشر شد پاسخ بدان مثبت است. در کوتاه سخن، باید سهم عقل و سهم دل را پرداخت و تنهایی معنوی، سرشت سوزناک هستی و مواجهه با این مقولات و با برساختن مفهوم سالک مدرن کوشیده ام آنرا توضیح دهم. فکر می کنم تحقق این امر متصور باشد. پاسخی که سالک مدرن به زمینه و زمانه ای می دهد که زندگی می کند و از گفتگو در فراتاریخ استفاده نمی کند و کمابیش ملاحظات انتقادی خود را در مقاله ترنم موزون حزن آورده ام. به رغم اذعان به بصیرت های این سنخ نوشته های داریوش شایگان، از عرفان مدرن به روایت خودم سخن می گویم و مولفه های مختلف آنرا که در این مقالات از آن پرده بر گرفته ام. با توجه به وضعیت نابسامان معنوی انسان مدرن هم می توان به بازخوانی انتقادی عرفان سنتی آن همت گمارد که در آثار سالکان مدرنی چون سهراب سپهری، تله، علی شریعتی و مجتهد شبستری به آن اشاره کرده ام. می توان به آثار عرفان سنتی اشاره کرد و به بازخوانی انتقادی آن همت گمارد و از سالکان مدرن مدرن مدد گرفت تا به وضعیت معنوی انسان مدرن سامان بخشیم.

میشل فوکو در نوشته ای معتقد است: "خیلی ها در غرب و برخی در ایران امیدوارانه فرارسیدن لحظه ای را انتظار می کشند که سکولاریزاسیون دوباره رواج یابد. آن الگوی خوب و کهنی که ما همواره از انقلاب سراغ داریم محقق شود. من اما با خود می اندیشم که این راه بی نظیر غربی که ایرانی ها آغاز کرده اند و

در آن به منظور مقابله با تقدیر دشوارشان و هرآنچه قرن ها بوده اند چیزی کاملا متفاوت را جستجو می کنند، آنان را تا کجا خواهد برد؟ این چیز کاملا متفاوت را چه تعبیر می کنید؟ حقیقتا داستان ما و مدرنیته، ما را به کجا خواهد برد؟

پرسش سختی طرح کردید و طبیعتا نمی توانم پیش گویی کنم. به قول مارکوزه " تاریخ شرکت بیمه نیست". طبعاً سخنان میشل فوکو را باید ناظر به حضورش در ایران و انقلاب ۵۷ در نظر گرفت. اتفاقاً چندی پیش در دانشگاه تورنتو در ذیل جلسه ای، از کتاب فوکو رونمایی شد. نویسنده کتاب نیز به تفصیل رای خود راجع به " معنویت سیاسی " در آثار فوکو و پس از سفرش به ایران و رصد تحولات آن توضیح داد که ایشان چه معنا از امر سیاسی در روزگار انقلاب ایران سراغ می گرفت که نوعی روایت مبتنی بر رها شدن بود (به رغم اینکه فرد نمی دانست وقتی در برابر گلوله قرار می گیرد چه در انتظار او خواهد بود)، وی را مفتون کرده بود و به توضیح نوعی سوژه ای که از سیاه سرد سر بر می آورد، پرداخت. انقلاب ایران قصه دراز آهنگی است و قدمتی حدوداً ۴۰ ساله یافته است. تحولاتی چون: تسخیر سفارت آمریکا، جنگ ایران و عراق، روی کار آمدن دولت سازندگی، دولت توسعه گرای خاتمی، دولت اصولگرا و پوپولیست احمدی نژاد و اعتدال حسن روحانی را از سر گذرانده است. تحولاتی که یکی پس از دیگری در عرصه سیاست و فرهنگ، اقتصاد و دیانت سربرآوردند. بخش هایی از آنچه رخ داده برگشت ناپذیر است. رشد و ظهور طبقه متوسط شهری که بخش مهمی از جمعیت جوان کشور ما را به خود اختصاص می دهد، امروزه در شبکه های اجتماعی و در انتخابات متعددی نشان داده اند که دست کم در عرصه سیاست و به رغم سیاست های رسمی که پاره ای از زمام داران دنبال می کنند هیچ عنایتی ندارند. به رغم بادهای ناملایمی که می وزد در میان مدت می توان به نوعی مدرنیزاسیون بومی در کشور امیدوار بود. انقلاب پدیده ای بود که کسی نمی خواست و نمی دانست چگونه رخ می دهد. انقلاب شد؛ چون خصلت تحولات اجتماعی این چنین است. بر همین محور نیز، کتب های بسیاری نوشته شده است. انقلاب ایران که در اواخر قرن بیستم رخ داد، کن فیکون کننده بود. حال ما هستیم عوقب خواسته و ناخواسته یک انقلاب. همانطور که ذکر شایگان در این مصاحبه رفت، کتاب انقلاب مذهبی چیست؟ را نوشت و سعی کرده نشان دهد که ایده ها و آرای شریعتی در این میان مهم بوده است. هر چند این امر، موضوعی پارادوکسیکالی است؛ چون با مذهب نمی توان انقلاب کرد. به قول حکمای مسلمان معتقدم، ادله و دلیل یک پدیده، وقوع آن پدیده است. اینکه انقلابی تحت عنوان دین در کشور ما صورت گرفته است نشان می دهد، این پدیده رخ داده است و با همه تحلیل هایی که می توان از چرایی آن و خصوصاً لف و نشر آن در این تاریخ حدوداً ۴۰ ساله بدست داد. با تجربه جنگ و انقلاب، عموم مردم رغبتی بر ایردخت هزینه ی کلان ندارند و توسعه روبه ازدیاد طبقه متوسط شهری، در میان مدت با تمام مخالفت ها و انتقادات به نوعی توسعه و مدرنیزاسیون از درون منجر می شود. هر چند که زمانش

را نمی دانم. تصورم این است ما در یک سطح کلان دو گونه نیرو در کشور داریم: نیروهای تحول خواه و به زبان سیاسی امروز اعتدال گرا و از سوی دیگر نیروهایی که سنتی یا بنیاد گرا هستند. این دو طیف که در مقابل آن (توسعه و مدرنیزاسیون از درون) با هم صف آرایی کرده اند نوعی توازن و تقارن وجود دارد. علی ای حال به نظرم در میان مدت به این سمت بچرخد و ما با نوعی مدرنیته و مدرنیزاسیون که با توسعه پایدار هم عنوان است مواجه شویم. باید از تجربه تاریخی درس بگیریم و این مسیر را گام به گام پیش رویم. تصورم این است با عنایت به قشر مهم طبقه متوسط شهری، المان های معیشتی، رندهای برگشت ناپذیر در میان مدت به اینجا رسیم. امری که در حال رخ دادن است. با توجه به تجربه زیست مردم و آنچه در مغرب زمین و کشورهایی که مسیر توسعه را طی کرده اند، نشان می دهد که ما افتان خیزان و دو گام به پیش و یک گام به پس، آن مسیر را طی خواهیم کرد.

شما در کتاب ترنم موزون حزن فرموده بودید: "مباحث تئوری و نظریانی توسط نظریه پردازان ایران به حدی کافی گفته شده است و آنچه مهم است اینکه این نظریات باید در ساختار سیاسی نهادینه شود. طبق استناد به این گفته آیا اولویت نهاد ها و سازوکارهای دموکراتیک که علی میرسپاسی مطرح می کند را بر بحث ها نظری موجه میدانید؟"

هر چند مقدم نمی دانم اما به نوعی رابطه تعاملی و دیالکتیکی میان این ها قائل هستم. دوست گرامی ما آقای دکتر میرسپاسی در مقام عمل و نهاد سازی به اقتفاء روایتی از ررتی تاکید ویژه دارند. با عنایت به بصیرتی که در کلام ایشان قابل مشاهده است و از نیازهای جامعه کنونی ما حکایت دارد، اما نوعی رابطه تعاملی و دو سویه میان نظر و عمل مطمح نظر دارم. بدین صورت که به قصه تحقق نهاد ها و چگونگی آن بیندیشیم. چنانکه پاره هایی از سوال های نظری در این باب وجود دارد؛ فی المثل رابطه میان سبک زندگی دیندارانه و سبک زندگی عرفی و نسبتش با آموزه های دموکراتیک و حقوق بشری از این قبیل است. تصورم این است که بعدی نظری هم دارد به رغم اینکه کارهای نظری مکفی رخ داده است اما به گشایش در پاره ای از گره گشایی های نظری احتیاج داریم، نه اینکه امور را به سویه های عملی آن تاویل کنیم. با در نظر گرفتن مولفه های جامعه شناختی، اقلیمی، روان شناختی و معشیتی و ایجاد نوعی تعامل بار ما را بار می کند و پیش می برد. به زبان دیگر ربط و نسبت و بر هم کنش دوسویه نظر و عمل است که ما را در این مسیر پیش می برد و مثمر ثمر واقع می گردد. در گفتگویی با جناب میرسپاسی و گفتگویی که در کتاب ترنم موزون حزن آمده است، از ایده خودم دفاع کرده ام که صورت منقح آن برگرفتن رابطه دیالکتیکی و دو سویه میان این ها است و از این باید مدد گرفت و پیش رفت.



پس می توان گفت: در این زمانه باید تئوری های صورت بندی شده را از ساحت نظر به به جنبه های عملیاتی منتقل کرد. باعنایت به اینکه مباحث نظری به حد مکفی گفته شده است و آنچه مورد نیاز است اینک: در ساحت عمل نیز مورد ارزیابی قرار گیرند.

بله کاملاً موافقم و اندیشیدن در باب موانع تحقق آن ها که سویه های عملی پر رنگی را نیز دارد. به تعبیری می توان گفت: اولویت ها تغییر می کند و فارغ از سویه های نظری و عملی آن نیستیم. اکنون اگر سویه های عملی محقق نشده است تامل می کنیم در مولفه های عملی چون: آموزش ( که نسبت وثیقی با معیشت، تربیت دارد ) چگونگی نهادینه شدن این سیاست ها در آموزش و پرورش، دانشگاه ها و ... در این بخش ها باید سیاست گذاری کرد . هنگامی که این موارد با کوچک ترین نهاد های جامعه نسبت داشته باشد، توجه بر جنبه های عملی آن پررنگ می نمایاند. با عدم تحقق حاجات اولیه، بسیاری از این امور مورد توجه قرار نمی گیرد. فی المثل زمانی که آمار شاخص های زندگی در کشورهای اسکاندیناوی یا برخی از شهرهای کانادا و آمریکا بالاست، به این معنا مقوله معیشت، سامان بخشیدن به آن و برآوردن حاجات اولیه نسبت وثیقی دارد که شهروندان، مدرنیته و مدرنیزاسیون در جان و زندگی آنان بنشیند و محقق شود.

جناب دکتر سروش دباغ بسیار خوشحال شدیم، از زمانی که برای ماهنامه روشنگر دانشگاه شیراز اختصاص دادید. موفق و سر بلند باشید.

ممنون از شما که مجال این گفتگو را فراهم کردید. آرزوی سلامتی برای شما و مخاطبان ماهنامه روشنگر دارم.